

شماره ۱۴

دیرینه‌های در

امروز از دفترم پیاره به دادگت می رفتم، روبروی
نردگه فراروسی ناگهان چند نفر از عیت سر با هم صدا
زدند آقا! نفه با برگم ریم چند برگ از
یرونده اقتاده یاسبانی آنها را چو دروین دار

ناگهان سر جوانی به من نزدیک شد و گفت
"زنده یاد دکت صدف" به او گفتم آینه وار اقلی
زور باز هم همه با هم بگویم زنده بار دکت صدف

~~و یاد دکت صدف~~

بعد راه خود را دنبال کردم ... وی در این فکر
بودم که آیا آن مرد ~~بود~~ بخوالست
سخن آشنای گفته باشد یا بخوالست بگوید

نو را با دیرینه و نفه چه کار ... بقیه راه
~~تا دکت صدف~~ با سری به زیر افکنده طی کردم

تا مردم فطره های اشکم را نه بنده ۱۴/۱۱/۱۳۵۷